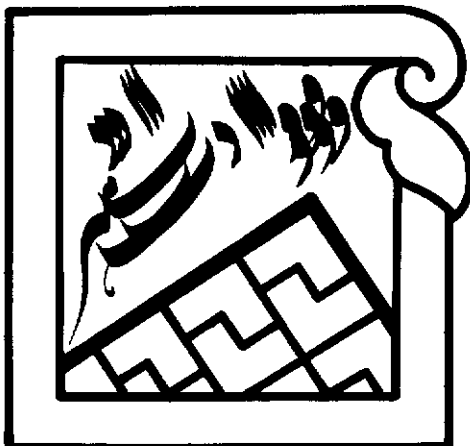


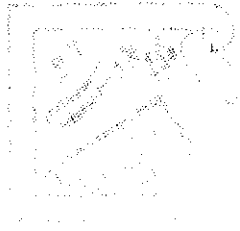
میراث خاں

سال اول - شماره دوم



پیشگام علم از
پرتال جامع

پیشگام علم از
پرتال جامع



بر کرانه های شهود

در آفاق شعر امام خمینی (ره)

حامد بقایی

ما زاده عشقیم و پسر خوانده جامیم
 در مستی و جانبازی دلدار، تمامیم
 دل داده میخانه و قربانی شربیم
 در بارگه پیر مغان، پیر غلامیم
 هم بستر دلدار و ز هجرش به عذابیم
 در وصل، غریقیم و به هجران مدامیم
 بی رنگ و نوائیم ولی بسینه رنگیم
 بی نام و نشانیم و همی در پی نامیم
 با صوفی و با عارف و درویش به جنگیم
 پر خاشاکر فلسفه و علم کلامیم
 از مدرسه مهجور و ز مخلوق، کناریم
 مطرود خرد پیشه و منفور عوامیم
 باهستی و هستی طلبان، پشت به پشتیم
 با نیستی از روز ازل، گام به گامیم

دیوان امام (ره) ص ۱۶۷

درآمد:

شعر دلنشین حضرت امام (ره) بیش و پیش از هر چیز، شعری است در ادامه سنت خجسته عرفانی در شعر فارسی؛ شعری که از پنجره های شهود بر جان و جهان چشم می گشاید، به تامل می ایستد، روشنی می گیرد، روشنی می بخشد و به تعبیر عاشقانه درون و برون، هستی و نیستی، خاک و افلاک، همه چیز و هر چیزی نشیند.

در این روایت، شاعر، چشمی به ازل دارد و چشمی به ابد، عرش را هم آواز فرش و زمین را همداستان آسمان می بیند، جهان و جان را با جان جانان، که جان جهان است، معنا می کند، و غم و اندوه، شادی و شوق و زخم و مرهم را در سایه روشن بی بدیل محبوب اولین و آخرین.



VI
۱۳۹۷

از این رو، پیش از ورود، در شعر امام (ره) باید به خاطر سپرد که امام (ره) از یک سو میراث دار «شاعران عارف» است و از سوی دیگر میراث دار «عالمان شاعر» و در ملتقای این دو جریان زلال و پر بار ادبی - فرهنگی است که می توان به دریافت درست تری از شاعری ایشان دست یافت و نسب نامه شعری حضرتش را رقم زد.

بنابراین ما در دو بخش نخست این مقاله، مروری کلی و اشاره وار در جریان شعر عرفانی و نیز شعر فرزاتگان عالم را به نیت ترسیم خطوطی کلی در پیش می گیریم و سپس پاره ای از مؤلفه های محتوایی شعر «حضرت امام (ره)» را به قدر میسور و در اندازه این مجال باز می نماییم.



ای دل ارمولای عشقی، یاد سلطانی مکن
در ره آزادگان، بسیار ویرانی مکن
همره موسی و هارون باش در میدان عشق
فرش فرعونى مساز و فعل ها مانى مکن
بى جمال خوب، لاف از یوسف مصرى مزن
بى فراق و درد، یاد پیر کنعانى مکن
در خراباتی که این گوید که «فاسق شو»، بشوا
واندر آن مجلس که آن گوید «مسلمانی»، مکن
آن اشاراتی که از عشقش خبریابی مکن
و آن عباراتی که از یادش جدامانی مکن!
چون زمار و مرغ و دیو و دد بمانی، باک نیست
چون زنعم العبد وامانی، سلیمانی مکن
از «سنایی» حال و کار نیکوان، بررس به جد
مرد میدان باش، تن درمی ده ارزانی مکن

البته، برخی، عارف دلسوخته شیرازی «ابن باکویه»
معروف به «باباکوهی» را آغازگر غزل عارفانه می دانند؛ با
استناد به دیوانی که منسوب به اوست و نمادهایی چون «شمع،
شراب، شاهد، لاله، زلف و رخسار» را در بردارد؛ با معانی
ابهام آمیز؛ همان گونه که معمول فرهنگ شعر عرفانی کهن بوده
است؛ اما قرآینی از جمله هنرورزی های شاعرانه، صحت
این انتساب را درهاله تردید و ا می نهد.

پس از سنایی، «خاقانی» و «عطار» از جمله قله های هستند
که چشمهای بلند پرواز را در گستره ادب عارفانه به خود
می خوانند.

اگر «خاقانی» در نوآوریهای لفظی و فخامت زبان، در این
عرصه نامور است؛ «عطار» از جنبه استحکام درونمایه و عمق
و غنای محتوایی ارج و شکوه دارد و غزلهای عرشی او آینه
تحول و جهشی محسوس در سیر تاریخی غزل عرفانی فارسی
می نماید. عطار با درهم آمیختن مضامین عرفانی «سنایی» و
روانی کلام «انوری» مقدمات سبکی را فراهم می آورد که بعدها
به دست شاعران بلند مرتبه ای چون «خواجو» و «حافظ» کمال
یافته و به اوج می رسد.

افزون بر این «عطار» سهم عمده ای در گسترش فرهنگ
اصطلاحات عرفانی در شعر فارسی دارد، که در آثار گسترده او
از جمله «د منطق الطیر، الهی نامه، مختارنامه و دیوان
غزلیات» طیف وسیعی می یابد و رد پای آن رامی توان در شعر
بسیاری از شاعران پس از «عطار» از جمله «حافظ» پی گرفت.



۱- با شاعران عارف

در ادبیات ما، پیر میهنه «ابوسعید ابوالخیر» نخستین کسی
است که تفکر عارفانه در شعرش به بار نشسته است؛
«ابوسعید» روح بی قرارش را در کالبد «رباعی» دمید و آن را
سرچشمه شعله های عرشی عشق و عرفان ساخت:

جانا به زمین خاوران خاری نیست
کش با من و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش و مثال تو، مرا
در دادن صد هزار جان عاری نیست

«ابوسعید» با بهره وری از تشبیهات عشق زمینی و
جسمانی، به عشق آسمانی پل می زند و در این میانه از ساقی
بزم و شمع شعله و سخن گفته و سالک راه خدا را، عاشق
حیران، میگسار سرمست و پروانه دلدادۀ شمع می خواند که
سرانجام خویش را در آغوش شعله های دلدادگی رها می بیند،
در طریقت جاودانگی، مرزهای موهوم هستی و نیستی را درهم
می شکنند و تلفیقی از فنا و بقا را در حضور محبوب ازل و ابد
نقش می زند.

در شعر «ابوسعید» بر مفاهیمی از جمله اعراض از علقه های
زمینی، و در مرتبه ای فراتر بر چشم پوشی از لذتهای هر دو
جهان تاکید می شود، و نیز بر این باور شهودی که همه هستی
مظهر ذات خداوندی اند و در ظواهر نباید فروماند:

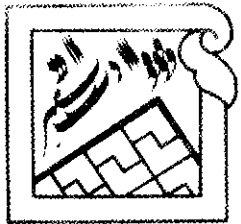
در راه یگانگی نه کفسر است و نه دین
یک گام برون زخود نه و راه ببین
ای جان جهان، تو راه اسلام گزین
با مار سیه نشین و با خود منشین

اگر آغازگر گرایش عرفانی در رباعی پیر میهنه «ابوسعید
ابوالخیر» است، «حکیم سنایی غزنوی» بنیانگذار این شیوه در
غزل و مثنوی فارسی است. هفت منظومه عرفانی «سنایی» با
رویکرد وسیع به این وادی شورانگیز، این رسم را به نام او رقم
زده است.

معروفترین و مهم ترین منظومه «حکیم سنایی»، منظومه
«حَدِيقَةُ الْحَقِيقَةِ» یا «الهی نامه» اوست که از ده سرود فراهم آمده
است؛ مشتمل بر معارفی در توحید، نعت پیامبر (ص)،
فضیلت علم و ایمان و عشق و مذمت جاه جویان و زرتطلبان و
لزوم ترك دنیا.

چون زندگی «سنایی» از دو بخش متمایز حکایت می کند،
شعر او نیز دو گرایش متفاوت محتوایی را در خویش جای داده
است. در دوره نخست، «سنایی» همانند معاصرانش شاعری
درباری بود و ستایشگر امیران روزگار، بنابر قولی مشهور،
بعدها، در پی تمسخر یک بذله گوی دیوانه احوال، که او را
«لاش خوار» می گفتند، به بیهودگی راه و حقارت روح خود پی
برد و تعلق های دنیوی و ثنای امیران را ترك گفت و پس
از توبه ای صادقانه و زیارتی خالصانه، عزلت و فقری را در
پیش گرفت که تا هنگام کوچ سنایی به سرای باقی چهل سال
ادامه یافت.

شعر عرفانی «سنایی» باز تاب تنبّه و صفای روحانی او و
دستاوردهای دوره دوم زندگانی اوست.



زهی در کوی عشقت مسکن دل
چه می خواهی از این خون خوردن دل؟
چکبده خون دل بر دامن من
گرفته جان پر خون، دامن دل
از آن روزی که دل دیوانه توست
به صد جان من شدم در شیون دل
مُنادی می کند در شهر امروز
که خون عاشقان در گردن دل
چه رسوا کرد ما را درد عشقت
همی کوشم به رسوا کردن دل
مکن جانا، دل ما را نگه دار
که آسان است بر تو بردن دل
چو گل اندر هوای روی خسوبت
به خون در می کشم پیراهن دل
بیاجانا، دل «عطار» کن، شاد
که نزدیک است، وقت رفتن دل

«سعدی شیرازی، خواجوی کرمانی، عماد فقیه، سلمان ساوجی و فخرالدین عراقی» ستارگانی دیگر در لاجورد بی کران غزل عارفانه اند که روشنی عشق آسمان را در دلهای خاک نشین، فروزان نگاه می دارند؛ اما، در این پهنه، «حافظ» چونان خورشیدی اساطیری، با طلوعی تابناک و افسانه ای، عصرها و نسل ها را در شعاع روح روشن خویش می گهرد و به مدد برخورداری از حسن و ملاحظت کم نظیر سخن، مقبول عامی و عارف واقع می گردد، و اعتدال توأم با تعالی عناصر درونی و بیرونی در شعر ملکوتی حافظ، اوجی را برای شعر فارسی رقم می زند که تا قرنهای فتح نشده و دست نیافتنی باقی می ماند.

از همین مختصر می توان دریافت که شعر فارسی در ذهن و زبان بارورترین شاعرانش چنان با عرفان در آمیخته است که همه عناصر و جنبه های شعری از آن وجه درونی تأثیری آشکار پذیرفته اند.

پس از «حافظ» با آن پروازهای شگرف، سبک عراقی به افول می گراید، اگرچه مشعل عرفان همچنان بر سر راه شعر می درخشد.

عارف بزرگ «عبد الرحمن جامی» در اواخر درخشش سبک عراقی، مهمترین شاعری است که سنت عارفانه سرایی را بویژه، در غزل پی می گیرد و با به کار بستن پاره ای از تمهیدات و شگردهای کلامی، زمینه را برای شکل گیری سبک هندی و ظهور شاعران مهمی چون «عرفی»، «کلیب»، «صائب» و مهم تر از همه «بیدل دهلوی» آماده می کند، که هر یک به گونه ای در غنا بخشیدن به آن فرهنگ پر فتوح عرفانی تلاشی شایان اعتنا دارند.

از ویژگیهای عمده شاعران سبک هندی در این تلاش زاینده پرداختن به عرفان با زبانی متفاوت از سبک عراقی است، زبانی پر طراوت، ملموس، با صور گسترده خیال از مضامین تازه و تکان دهنده، این غزل را از «ناصر علی سرهندی» شاعر پراوج سبک هندی شاهد می آوریم:

یار در آغوش دل می جوشد و دورم هنوز
صد تجلی ساقی بزم است و مخمورم هنوز
شوخی بویش، صبا را از خلیدن کردخون
وام دارد، در غبارسینه، ناسورم هنوز
شیشه دل رفت از دستم، نمی دانم چه شد
بزم لبریز است از فریاد منصورم هنوز
رفت گرد سایه از فرش جهان، سیلاب صبح
خاک بر سر می فشاند، شام دیجورم هنوز
در سفر هر چند چون ریگ روان عمرم گذشت
از وصال کعبه چون سنگ نشان دورم هنوز
باده پیمانه زیر لاله از جام من است
کوچه گرد ریشه تاکی است انگورم هنوز
چاک پیراهن، قسم بر پاکی من می خورد
بوسقم رسوای عالم گشت و مستورم هنوز

«مولانا» با دیوان درخشانش، «شمس» غزل عارفانه را آشکار می کند، غزلی که آینه جذبه های عارفانه و زندگی و سلوک اوست، ذره ای است از بی نهایت روشن شهود. شعر «مولانا» سراسر یافتن است و سر سوزنی، یافتن نیست؛ و او در کار پرداختن به ظواهر - حتی رعایت پاره ای از اصول نظم - سخت بی اعتناست؛ هر چند هجوم مضامین دل انگیز و سیلان جذبه های روح نواز در شعر «مولانا» چنان چشمها را می رباید که جایی برای ملاحظه های سخت گیرانه لفظی و شکلی باقی نمی گذارند.

«مولانا» و شعرش، شناخته تر از آن اند که در این مجال تنگ و گذر شتاب آهنگ به معرفی در آیند؛ پس با غزلی شیدایی، از «دیوان شمس» یادکرد «مولانا» را خوشتر داریم.

مرا پرسى که چونى؟ بین که چونم
خرابم، بیخودم، مست جنونم
مرا از «کاف و نون» آورد، در دام
از آن هیبت «دوتا» چون کاف و نونم
پریرادی مرا دیوانه کرده ست
مسلمانان! که می داند فسونم؟
پری را چهره ای چون ارغوان است
بنالم، کارغوان را ارغنونم
درون خرقه صدرنگ قالب
خالی باد، شکل آبگونم
ز هجرت می کشم، بار جهانی
که گویی من جهانی را ستونم
به صورت کمترم از نیم ذره
ز روی عشق از عالم فزونم
یکی قطره که هم قطره ست و دریا
من این اشکاله را آزمونم
نمی گویم من این، این گفت عشق است
در این نکته من از «لا یعلمونم»



ذکر یک نکته دیگر نیز ضروری است؛ و آن اینکه عمده اشعار و بویژه غزلیات این پیشگامان وادی شریعت و طریقت را می توان در زمرة «قلندریات» طبقه بندی کرد؛ زیرا نوع مضامین، اصطلاحات و واژه ها، در این اشعار، به گونه ای ابهام آمیز به کار رفته اند که اگر کسی از مرتبت معنوی و فقهی و میزان پایبندی شاعران به شریعت و جدیت آنان در سلوک الی الله آگاه نباشد، با برداشتی سطحی و خام دستاورد ظاهر ابهام انگیز اشعار، شاعران را به دور از دایره عرفان و سلوک می انگارد، انگار مثنوی شاد خوار کامران لاابالی بر مضامین فسق آلود تظاهر کرده اند؛ و مگر همین گمان باطل را درباره «خواجه شمس الدین محمدحافظ شیرازی» روا نداشته اند!

شیخ بهایی حکیم، ریاضیدان، فقیه و عارف نامور، نخستین شاعری است در این وادی. با یادکرد او، وقت را خوش می داریم، «شیخ بهایی» معروف تر از آن است که در این چند سطر نکته تازه ای درباره زندگی او به میان آید. پس به این غزل شور انگیز مشهور بسنده می کنیم:

ساقیا بده جامی، زان شراب روحانی
تا دمی، برآسایم، زین حجاب جسمانی
مازدوست، غیر ازدوست، مقصدی نمی جویم
حسور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی
دین و دل به یک دیدن، باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل، کی بود پشیمانی
بی وفا نگار من، می کند به کار من
خنده های زیر لب، عشوه های پنهانی
زاهدی به میخانه، سرخ روزمی، دیدم
گفتمش مبارک باد بر تو این مسلمانی
زلف و کسا کل او را چون به یاد می آرم
می نهم پریشانی، بر سر پریشانی
ما سیه گلیمان را، جز بلا نمی شاید
بردل «بهایی» نه، هر بلا که بتوانی

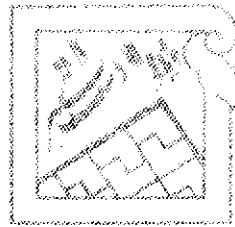
یک نکته، در زندگی شاعرانی که دل انگیزترین را در گستره شعر فارسی رقم زده اند، به تناسب این مقاله، مهم می نماید و آن اینکه اغلب این شاعران در زمرة عالمان دین بوده اند و افزون بر شاعری، در علوم مختلف عقلی و نقلی از شخصیت های برجسته شمرده می شده اند و بسته به نفوذ علمی و معنوی، شاگردان و مریدانی داشته اند و این را می توان با اندکی تفحص در تاریخ و تراجم دریافت که دامنه شهرت علمی و عرفانی آنان، در مواردی، بسیار فراتر از شهرت شاعری بوده است؛ هر چند که در روزگار ما، بیشتر از جنبه شاعری مورد تأکید قرار گرفته اند.

۲- با فرزندانگان شاعر

گذر و نظرتاریخی خویش را پی می گیریم، با مروری به اجمال، در شعر تنی چند از عالمان شاعر، در چند سده اخیر؛ تا با فراهم آمدن ذهنیتی تاریخی، در بخش پایانی مقاله، با بررسی ویژگی های شکلی و محتوایی شعر امام خمینی (ره) به درک دقیق تری از جایگاه شعر آن حضرت در سنت پر بار شعر عارفانه فارسی دست یابیم.

پیشاپیش ناگزیریم، بگویم که تقریباً همه عالمان شاعر، شعر را در حاشیه زندگی علمی و سیر و سلوک عرفانی قرار داده و به رسم تفنن در این وادی گام زده اند؛ هر چند شعر دلنشین آنان از ژرفای روح ربانی نشان برخاسته است.

آشنایی با زندگی یکایک آنان، از تبحر در علوم مختلف حکایت می کند و از تألیفات متعددی که - گاه - منحصر به فرد و در زمرة ذخایر گرانبهای فرهنگ اسلامی - ایرانی به شمار می آیند، و مهم آنکه بسیاری از آنان در فقاقت - نیز - ید طولایی داشته و گاه مرجع و زعیم عام بوده اند.



عالم ربّانی «ملا محسن فیض کاشانی» نام درخشان دیگری است که جز اثر سترگ و انتقادی اش؛ یعنی *مَحَبَّةُ الْبَيْضَاءِ* می توان به آثار متعدد او در تفسیر و حدیث، فلسفه و عرفان و فقه اشاره کرد. «ملا محسن» شاگرد و داماد «صدر المتألهین» بوده و می گویند «ملا صدرا» لقب «فیض» را بر او نهاده، چنان که لقب «فیاض» را بر داماد دیگرش، ملا عبدالرزاق لاهیجی، دیوان «فیض» که سرشار از غزلهای دلنشین است - در سالهای اخیر بارها به چاپ رسیده است. این غزل از دیوان اوست:

غمی هست در دل، که گفتن ندارد
شگفتن ندارد، نه گفتن ندارد
چو گویم غم دل، چه گویم؟
چه گویم غم دل، چو گفتن ندارد
شگفتن ندارد، غم دل، چه پرسى؟
چه پرسى غم دل، شگفتن ندارد
دلم چون غبار از تو دارم، چه روبم
چه روبم غباری که رفتن ندارد
شگفتن ندارد دلی کز تو گیرم
دلی کز تو گیرم، شگفتن ندارد
چه خوابی به چشم نیامد، چه خسبم
چه خسبم، که آن دیده خفتن ندارد
ز درد نهان، لب فرویند ای «فیض»
فرو بند لب را که گفتن ندارد

حکیم نامدار «فیاض لاهیجی» اگر چه در شاعری کمتر از «فیض» شناخته شده است؛ تأمل در دیوان او - که به تازگی نشر یافته است - او را توانمندتر از فیض، در شاعری، می نماید. از آثار «فیاض» می توان به گوهر مراد، سرمایه ایمان، شوارق الالهام اشاره کرد. این غزل که آخرین غزل دیوان اوست، شاهی است بر توانایی «فیاض»، لطافت طبع، ملاحظت سخن او:

کجا شد گریه مستانه من در سر کوی
به یادهای هائی اوفتادم، دوستان هوی
زی پر وایی ات دیر آشنای من! که خواهد گفت
که دشنامی از آن لب آرزو دارد، دعا گوی
نی ام دربند لطفی، ناز هم خرسندی دارد
نگاهی گر نباشد، بی مروت! چین ابروی
چو بوی گل توان از موج بادی داد بر بادم
نمی خواهد شکست خاطر من، زور بازوی
نگه دارد خدا، از شوخ چشمیها، نگاهم را
اگر از گوشه ابروی نازی دیده ام روی
به دیدار گل ازوی سر خوشی آید، کجایی تو
ز رنگی دیده ام رنگی، زبویی برده ام بویی
به دادم می رسد «فیاض» آن کو داد از او دارم
که دارد چون رهی فریاد فرمایى و دلجویی؟

«حاج ملاهادی سبزواری» حکیم و عارف برجسته از فرزندانگانی است که گه گاه و به مقتضای حال، لب به غزلی و ترنمی باز کرده اند. منظومه حاجی که در دایره نظم تعلیمی ارزیابی می شود؛ از کتب معتبر حوزه های علمیه در آموزش فلسفه و منطق است. «حاج ملاهادی» در شعر، «اسرار» تخلص می کرده است:

دهید شیشه صهبای سالخورده به دستم
کنون که شیشه تقوای چند ساله شکستم
کتاب و خرقه و سجاده، رهن باده نهادم
به تار و چنگ زدم چنگ و تار سبچه شکستم
فتاده لرزه براندام من، ز جلوه ساقی
خدا نکرده، مبادا، فتد پیاله زدستم
مرا به گل چه سرو کار، کز تو بشکفدم دل
مرا به باده چه حاجت، که از نگاه تو مستم
نداشت کعبه صفایی به پیش درگهش «اسرار»
از آن گذشتم و احرام کوی یار ببستم

از «شیخ محمد علی حزین لاهیجی» که غزل درخشانش با مطلع «ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد» ورد زبان خاص و عام است، به همین اشاره اکتفا می کنیم و می گذریم که او نیز همانند «فیاض» علاوه بر گرایش به صیغه عرفانی در غزل، رویکردی متعادل و لطیف به سبک هندی دارد، و همین ویژگی است که به شعر این دو تشخص بخشیده است؛ زیرا گرایش عمده عالمان شاعر به سبک عراقی بوده است.

از «ملا احمد نراقی» صاحب مثنوی «طاقدیس» مجتهد بزرگ و عالم سترگ اخلاق، نیز، با غزلی یاد می کنیم: او در اشعار خود به «صفایی» تخلص می کرد.

از راه وفا گاه زما یاد توان کرد
گاهی به نگاهی دل ما شاد توان کرد
صید دل من لایق تیغ تو اگر نیست
در راه خدا آخرش آزاد توان کرد
نالَم، مگر از ناله به رحم آورم آن دل
اما که، چه با خوی خدا داد توان کرد
زین بعد کسی ناله من نشنود، آری
تا چند مگر ناله و فریاد توان کرد
مستم زمی عشق، چنان کز پس مرگم
صد میکده از خاک من آباد توان کرد
انصاف کجا رفت، ببین مدرسه کردند
جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد
منمای به زهاد، ره کسوی خرابات
این ره نه به هر بلهوس ارشاد توان کرد
با غیر «صفایی» مه من عهد وفا بست
دل را به چه امید دگر شاد توان کرد

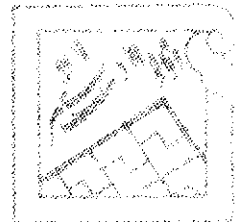


«آخوند ملا محمد باقر لاری» متخلص به «صحبت» از شخصیت‌های بزرگ علمی و ادبی قرون اخیر است. او در «لاری» مدرس علوم دینی و امام جمعه و جماعت، هدایتگر رهپویان عقل و عشق بوده است. طبع روان و تخیل قدرتمند او، غزلهای لطیف، محکم و پر طراوتی را رقم زده است، که حکایت از درونی شعله ور از جذب و وجد عارفانه دارد.

به مراد دل، رسی آن سحر که زسوزسینه دعا کنی
به خدا که فیض دعا رسد، سحری که روبه خدا کنی
من و های های گریستن، به ره عتاب تو زیستن
تو و از کمین نگریستن، که دگر ز عشوه چها کنی!
به کمند ابروی تو آمان، بسی آهوان ز تویی امان
به خدنگ غمزه، رمان رمان، چه شکارها که زیبا کنی
ز توناوک نگهی نشد، که هلاک بی گنهی نشد
همه حیرتم، که گهی نشد، که زیک نشانه خطا کنی
چو وفا نمی کنی ای صنم به منت جفا چه گشته کم؟
چه بناست این، ز تو کز ستم نه وفا کنی، نه جفا کنی
به ره تو «صحبت» خسته دل، به وفا و مهر تویسته دل
چه شود که سوی شکسته دل، گذری برای خدا کنی

«آیت الله حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی» معروف به «کمپانی» از جمله فرزاندگانی است که علاوه بر غزلهای نغز، مراثی درخشانی را در رثای اهل بیت پیامبر (ص) از خود به یادگار نهاده است. دیوان مراثی ایشان به نام «دیوان کمپانی» بارها و بارها به چاپ رسیده و اشعار آن مرحوم زمزمه دلنواز دسته های سوگوار اهل بیت عصمت و طهارت است، این غزل از این فرزانه سوخته دل، فقیه اهل بیت و حکیم الهی است:

سینه تنگم، مجال آه ندارد
جان به هوای لب است و راه ندارد
گوشه چشمی به سوی گوشه نشین کن
زان که جز این گوشه، کس پناه ندارد
گر چه سیه رو شدم، غلام تو هستم
خواجه مگر بنده سیاه ندارد
از گنه من مگو کس که زاده آدم
نا خلف استی، اگر گناه ندارد
هر که گدایی ز آستان تو آموخت
دولتی اندوختی که شاه ندارد
مهر تو در هر دلی که کرد تجلی
داد فروغی که مهر و ماه ندارد
مهر گیاه است حاصل دل عاشق
آب و گل ما جز این گیاه ندارد
«مفتقر»! از سر عشق، دم نتوان زد
سر برود، زانکه سر نگاه ندارد



تأکید دوباره بر این نکته، خالی از لطف نیست که هم اغلب- شاعران عرفا نسرود ما دستی در علم دین داشته اند، و هم همه عالمان شاعر ما در سروده های جذبه آمیز خویش به مضامین لطیف و قلندرانه عرفانی پرداخته اند، و شگفتا همه نامهایی که ذکر خیر از آنان به میان آمد، اهل فقاہت، شریعت و وعظ بوده اند و عهده دار منصبهای دینی و زعامت و هدایت روحانی خلق. پویایی اندیشه و طراوت روح و راه این عالمان عاشق و عارف در سده های اخیر، سند محکمی است بر جمع، و همراهی و همروحي ظاهر و باطن دین.

۳- باشعر روح خدا

شعر امام خمینی (ره) ادامه جریان ریشه دار و کهنسالی است که از رهگذر دلهای روشن، بر زبانهای پاک، رخنه و رسوب کرده است

حضرت امام در هیأت یکی از والاترین زعمای دین در سده های اخیر، در حوزه فقاہت، حکمت، عرفان و تفسیر از اساتید صاحب نظر و چیره دست بوده و افزون بر این، رهبری سیاسی ملتی بزرگ را در یکی از حساسترین فرازهای تاریخ معاصر بر عهده داشته اند. با این وصف در کنار همه این اشتغالات طاقت سوز و روح فرسا، گه گاه گوشه ای از واردات قلبی و خاطرات و خطورات روح دریایی اش را به امواج کلمات می سپرد تا در ساحل پر چشم انداز شعری زیبا و دلنشین جلوه کنند؛ اشعاری که زاویه های دیگر از شخصیت پر رمز و راز آن بزرگمرد را تفسیر می کنند؛ مردی که در عرصه پر آشوب این قرن، خاک را به میهمانی خداوند خواند و زدودن حجابهای ضخیم نشأت گرفته از تمدن افسار گسیخته و وحشی را قامت افراشت.

آوردیم که شعر «امام» پیش و بیش از همه شعری عارفانه است؛ اما ویژگیهایی در شعر و شخصیت حضرت «امام» نهفته است که از تمایزی ژرف و گسترده حکایت می کند.

در بسیاری از نحلله های متصوفه و اهل عرفان، انزوا و عزلت گزینی به عنوان اصلی اصل، از ارزش و اعتباری بنیادین برخوردار است. اگر مجاز به تعبیر باشیم، در این نحلله ها عرفانی «دروننگر» توصیه می شود به تعبیری صریح تر عرفان «گریز» مورد عنایت قرار می گیرد؛ عرفانی که آن قدر، مبارزه با خصم درون را عمده می کند که ستیز با خصم برون مغفول انگاشته می شود.

بر مبنای چنین دیدگاهی است که غفلت از چپاولگران، یغما پیشگان و زورمداران می بالند و حتی بر پایه استدلالهای موهوم، دیدگاه «صلح کلی» تبلیغ می شود که ما حصّل آن چیزی جز خشتی ساختن روحیه سلحشوری و جهاد و شورش بر ظالمان و تبهکاران نیست.

اما در پیش عارفانه حضرت امام (ره) «مبارزه و جهاد مکمل و متمم نیایشها و خلوتهاست. «امام»، عرفان را به «جهاد» گره می زند و این دو «یار دبستانی» را که به غلط متناقض خوانده شده اند، به همخوانی در کنار هم می نشاند.

سحر به بوی نسیمت به مژده جان سپرم
اگر امان دهد امشب، فراق تا سحر
چو بگذری، قدمی بردو چشم من بگذار
قیاس کن که منت از شمار خاک درم
بکشت غمزه خونریز تو مرا صد بار
من از خیال لب جانفزا، زنده ترم
گرفت عرصه عالم، جمال طلعت دوست
به هر کجا که روم، آن جمال می نگرم
به رغم فلسفیان، بشنو این دقیقه زمن
که غائبی تو و هرگز نرفتی از نظرم
اگر تو دعوی معجز عیان بخواهی کرد
یکی ز تربت من بر گذر چو در گذرم
که سر ز خاک بر آرم چو شمع و دیگر بار
به پیش روی تو پروانه وار جان سپرم
مرا اگر به چنین شور بسپرنند به خاک
درون خاک ز شور درون، کفن بدرم
بدان صفت که به موج اندرون رود کشتی
همی رود تن زارم، درون چشم ترم
چنان نهفتم در سینه، داغ لاله رخی
که شد چو غنچه لبالب ز خون دل، جگرم

هنوز در اول راه مانده ایم، در حالی که از بسیاری فرزندان شاعر سخنی به میان نیامده است. عالمان شاعری نظیر «اسیری لاهیجی، شیخ محمد علی زاهد، ملا محمد رفیع کاشانی، حاج میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی، حکیم هیدجی، حاج شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی، سید عبد الرحیم سبزواری (حیرت)، شیخ اسماعیل ایهامی، سید عبدالله برهان، میرزا یحیی مدرس اصفهانی، میرزا حبیب خراسانی، علامه جلال الدین همایی، علامه طباطبایی و مرحوم الهی قشمه ای». غزلی از مرحوم «حاج شیخ علی نقی کمره ای» را خاتمه یاد کرد از عالمان شاعر قرار می دهیم:

خیز و دیگر منشین، فتنه مینگیز و برو
خویش رامی کشم از دست تو، برخیز و برو
شعله آتش دیوانگی ام، گشسته بلند
خود از این آتش جانسوز پرهیز و برو
تا دگر بوی محبت به مشامم نرسد
مگشا سر، سخنان گله آمیز و برو
پر حدیث گله آمیز میاور به میان
مکن ای شمع دگر آتش ماتیز و برو
«نقی» این گریه کزو دامن و چشم تو پر است
پیش آن ماه به یکباره فرو ریز و برو



هر که نبض پر تپش این درد را در زیر پوستش حس نکند
«بیمار» است:

باده از پیمانۀ دلدار هشیاری ندارد
بیخودی از نوش این پیمانۀ بیداری ندارد
چشم بیمار تو هر کس را به بیماری کشاند
تا ابد این عاشق بیمار بیماری ندارد
با که بتوان گفت، از شیرینی درد غم یار؟
جز غم دلدار، عاشق پیشه غمخواری ندارد
بر سر بالین بیمار رخت، روزی گذر کن
بین که جز عشق تو بر بالین پرستاری ندارد

(دیوان امام، (ره) ص ۷۷)

پس اگر درد، چنین دردی است، عینِ دواست و شفا
خواهی از این درد خواستی و دوست داشتی، بی معنا:

درد خـواهم، دوا نمی خـواهم
غصه خواهم، نوا نمی خواهم
عاشقم، عاشقم، مریض توام
زین مرض من شفا نمی خواهم
من جفایت به جان خریدارم
از تو ترک جفا نمی خواهم
تو دعای منی، تو ذکر منی
ذکر و فکر و دعا نمی خواهم
همه آفتاق، روشن از رخ توست
ظاهری، جیسای پا نمی خواهم

(دیوان امام (ره) ص ۱۶۰)

ولی چشیدن این درد، اهلیت و شایستگی می طلبد و نیل به
این مقام که مقام سلامت و شفاست، توفیقی است که رفیق راه
و دمساز روح هر کسی نمی شود:

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند
رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند
تا نگشتی کوهکن، شیرینی هجران ندانی
ناز پرورده، ره آورد دل پر خون نداند
خسرو از شیرینی شیرین، نیابد رنگ و بویی
تا چه فرهاد از درونش، رنگ و بو بیرون نداند
غرق دریا جز خروش موج بی پایان نبیند
بادیه پیمای عشقت، ساحل و هامون نداند

(دیوان امام (ره) ص ۹۸)

اما هر دردی مبارک نیست، درد محض و سر کوفتن بر
حصارهای هزارتوی بی روزن، طاقت سوز است و زاینده
ناامیدی ها و پوچها، و اگر نباشد نگاه مهربان آن محبوب ازل و
ابد و اگر نباشد امیدی به گشودن راز «خُم پنهان» و اشارتها و
بشارتهای در راه، انسان در وانفسای هجران و حرمان خواهد
سوخت، بی آنکه حتی خاکستری نیز به آستان حضرت دوست
برساند:

در فرهنگ «امام» تعبیر تأمل انگیزی چون «عارفان مبارزه
جو» می درخشند، و «امام» به صراحت به تقدیس عرفان و
عارفانی بر می خیزد که نه تنها «مبارزه» را پذیرفته اند؛ بلکه
برای «مبارزه» با مظاهر پلیدی و پلشتی، سری پردرد و دلی پر
شور دارند.

الف - سوز و گداز عارفانه

در همه غزلهای حضرت امام (ره) اندوهی عاشقانه جاری
است؛ حتی در غزلهایی که سرشار از شوق و شمع شکل
گرفته اند.

این اندوه که بر زمینه ای از حسرت می بالد، برای همه
روحهای عظیم که بی تابانه به دوردست اشراق و افق اعلی
چشم دوخته اند و همواره از «حال» کنونی خود خیال کنند
دارند، یک فیض، یک موهبت و یک عطیۀ الهی است؛ زاینده
حرکت و برکت و زاینده رخوت و عادت.

من خواستار جام می از دست دلبرم
این راز با که گویم و این غم کجا برم؟
جان باختم به حسرت دیدار روی دوست
پروانه دور شمع ام و اسپند آذرم
این خرقه ملوث و سجاده ریا
آیا شود که بر در میخانه بردم
گر از سبوی عشق دهد یار جرعه ای
مستانه جان زخرقه هستی درآورم
پیرم؛ ولی به گوشه چشمی جوان شوم
لطفی که از سراجۀ آفتاق بگذرم

(دیوان امام، (ره) ص ۱۵۱)

اکسیر حیات جاودان، چشیدن وصال حضرت دوست و
غرق شدن در جلوه و جمال اوست. همه طالب و تشنه اویند؛
بدانند یا ندانند، پس در جستجوی هر چه باشند، مقصد و
مقصود اوست. جان تمام ذرات، در تب و تاب و
پیوستن به محضر خورشیدی اوست. خورشید، اوست و
جملگی سایه اند. دریا اوست و جملگی سرابند، «هستی»
اوست و باقی «نیست» اند، این درد توان سوز و رنج بی حساب
که لحظه به لحظه، روح را به وادی عذاب می کشاند، چه می
تواند باشد جز «غم هجران روی دوست»:

سارا رها کنید در این رنج بی حساب
با قلب پاره پاره و با سینه ای کباب
عمری گذشت در غم هجران روی دوست
مرغم درون آتش و ماهی، برون آب
حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی
پیری رسید، غرق بطالت پس از شباب
دم در نیارو دفتر بیهوده پاره کن
تا کی کلام بیهوده، گفتار نا صواب!

(دیوان امام، (ره) ص ۴۸)

اما این درد، درد شیرینی است و این عذاب، عذاب لطیفی
است، این درد عین شفاست، چشمۀ سلامت و راستی است؛



در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم
تا به کی زین غم جانکاه بسوزیم و بسازیم
شب هجران تو آخر نشود، رخ تنمایی
در همه دهر تو در نازی و ما گرد نیازیم
آید آن روز که در باز کنی، پرده گشایی
تا به خاک قدمت، جان و سر خویش ببازیم
به اشارت اگرم وعده دیدار دهد یار
تا پس از مرگ به وجد آمده در سوزو نیازیم
ساقی از آن خم پنهان، که ز بیگانه نهان است
باده درساغر ما ریز، که ما محرم رازیم

(دیوان امام (ره) ص ۱۶۶)

امیدی این چنین و اندوهی آن چنان وقتی به هم پیوند
می خورند باغ نشاطی را در غزلهای جوانترین «پیر» خاک؛
حضرت روح خدا سبز می گردانند، که روشنی چشم سالکان
حقیقی و عارفان راستین است.

اشعار منتشر شده «حضرت امام»، جملگی، تاریخ سالهای
شصت تا هفتاد هجری شمسی را در ذیل دارند؛ یعنی در حوالی
هشتاد سالگی حضرت «امام» سروده شده اند؛ سالهای پر تب و
تابی که از همه سو و هزار سو سنگین ترین فشارهای جانکاه،
روح آنان سالار مرد را در محاصره گرفته اند و هر روز به
گونه ای زخم می زنند، و از سوی دیگر خارهای پیری و
فرازهای فروزین خستگی و شکستگی در تارو بود جسم و جان
دردمندش هر روز بیش از پیش می خلند و ریشه می دوانند، در
چنین شرایط خردکننده ای، چون کوه، باشکوه خواندن و چون
درخت آوازهای سبز را در پهنشدت حیرت و پوچی قرن فریاد
کردن، فقط به مدد روحی متین و یقینمند و جانی جوان و شاداب
میسور است، و گر نه در این وانفسا، که کوهها به نرمای کاهی
بر باد می روند، اراده ها و گامها به کمترین نسیمی درهم
می شکنند؛

جامی بنوش و بر در میخانه شاد باش
در یاد آن فرشته که توفیق داد باش
گر تیشه ات نباشد تا کوه بر کنی
فرهاد باش، در غم دلدار شاد باش
رو حلقه غلامی رندان به گوش کن
فرمانروای عالم کون و فساد باش
در پیچ و تاب گیسوی ساقی ترانه ساز
با جان و دل، لوای کش این نهاد باش
شاگرد پیر میکرده شو در فنون عشق
گردن فراز بر همه خلق، اوستاد باش
مستان، مقام را به پشیزی نمی خرنند
گو خسرو زمانه و یا کیقباد باش
فرزند دلپذیر خرابیات گر شدی
بگذار ملک قیصر و کسری به باد باش

(دیوان امام (ره) ص ۱۲۹)

ب- خرق حجابهای نورانی

از مضامین دیگری که مکرر در مکرر، در شعر عرشی
حضرت «امام» به آن تصریح شده است، مخالفت با درس و
مدرسه و علم رسمی است. حضرت «امام» (ره) با اینکه خود از

مدرسان والا مقام فلسفه و عرفان و علوم عقلی و نقلی است، از
مدرسه مهجوری می طلبد و بر جنون و مستی عاشقانه درود
می فرستد:

خرم آن روز که ما عاکف میخانه شویم
از کف عقل برون جسته و دیوانه شویم
بشکنیم آینه فلسفه و عرفان را
از صنم خانه این قافله بیگانه شویم
فارغ از خانقاه و مدرسه و دیر شده
پشت پای زده بر هستی و فرزانه شویم
هجرت از خویش نموده سوی دلدار رویم
واله شمع رخس گشته و پروانه شویم
مستی عقل ز سربرده و آیبم به خویش
تا بهوش از قدح باده مستانه شویم

(دیوان امام (ره) ص ۱۷۰)

این مخالفت، مخالفتی بی اساس نیست زیرا تعلیم و تعلم
علوم، اگرچه فی نفسه ارزشمند و گرانقدر است؛ در فرازهایی
از سلوک به سوی حق ممکن است و بال جان گردد و چون
زنجیری گران، جان علوی را از در نوردیدن قله های مکاشفه
باز دارد. شیخ بهایی (ره) عالم ذوفنون و مجتهد بزرگ در
همین باب آورده است:

«اینها القوم الذی فی المدرسة
کلما حصلتموه وسوسه

علم رسمی سربه سر قیل است و قال
نه از او کیفیتی حاصل، نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی....»

اگر جاهلان در حجابهای تیره و ظلمانی فرومانده اند،
عالمان را نیز گه گاه حجابهای نورانی از تماشای جمال بی بدیل
حضرت دوست محروم می کند. حجابهای ظلمت و جهل و
جمله حجاب های جسمانی بسیط اند؛ یک رویه دارند و ظاهر
و باطنشان یکی است؛ تاریکی در تاریکی در تاریکی!

اما حجابهای نورانی، نقابی از روشنی و نور دارند؛ زیبا و
فریبانند؛ با این وصف، باز حجاب اند و دریغ دارنده روشنیها
و فتوحها و ای بسا فریب این رویه شفاف، آدمی را از رسیدن به
باطن هستی و ملکوت جان و جهان محروم سازد.

در چنین گیر و داری باید کتاب را از برابر جان برداشت، و
از پیچ و خم علم و عقل ورزی گریخت، مگر نه آنکه علمی که
روح آدمی را مسخ کند و هویت ربانی اش را بر باد دهد، در
نهایت، جهل است و فروتر از جهل! گیریم که گشایشهایی را
نیز در پی داشته باشد

اکنون که در میکرده بسنه است به رویم
بهتر که غم خویش به خممار بگویم
من کشته آن ساقی و پیمانۀ عشقم
من عاشق دل داده آن روی نکویم
پروانه صفت در بر آن شمع بسوزم
مجنونم و در راه جنون بادیه پیوسم
راز دل غمدیده خود را به که گویم
من تشنه جام می از آن کهنه سببوم
بردار کستتاب از برم و جام می آور
تا آنچه که در جمع کتب نیست بچویم
از پیچ و خم علم و خرد، رخت ببندم
تا بار دهد یار به پیچ و خم میوسم

وقتی معامله با علم و عبادت و عرفان و مسجد و مدرسه از این دست باشد، حساب اطوار دیگر ناگفته روشن است. به رغم پندار جماعتی، شعر امام با درویشی رسمی و صوفی مآبی و حتی عارف نمایی های کذایی همخوانی ندارد؛ هر چند هزاران هزار مرتبه عارفانه و با صفاست و ما در تمامت این نوشته بر همین نکته تأکید می کنیم.

بی تردید هر آدا و ریایی راه به شرك می برد، و هر وابستگی و تعلق «جز به حضرت حق» گونه ای از بت پرستی است. و تزویر در هر شکلی سنگ راه سلوک و گرداب هولناک روح است. از این رو حضرت امام (ره) به سان «لسان الغیب»، حافظ مکرراً از سمبلیها و نمادهای اجتماعی تزویر و ریا روی برمی گرداند و در مرتبه ای بالاتر تصریح می کند که «با صوفی و عارف و درویش به جنگ است»:

جز سرکوی تو ای دوست ندارم جایی
در سرم نیست بجز خاک درت سودایی
بر در میکده و بتکده و مسجد و دیر
سجده آرم که تو شاید نظری بنمایی
مشکلی حل نشد از مدرسه و صحبت شیخ
غمزه ای تا گره از مشکل ما بگشایی
این همه ماومنی صوفی درویش نمود
جلوه ای، تا من و ما را زدلم بزدایی
نیستم، نیست، که هستی همه در نیستی است
هیچم و هیچ، که در هیچ نظر فرمایی
پی هر کس شدم از اهل دل و حال و طرب
نشیندم طرب از شاهد بزم آرایی
عاکف در گه آن پرده نشینم، شب و روز
تا به یک غمزه او قطره شود دریایی

(دیوان امام (ره) ص ۱۸۶)

درویش را ستین و فقیر حقیقی در نگاه حضرت امام (ره) کسی است که از هر گونه دل بستگی و وابستگی رها شده و خود را مصداق کریمه و اتم الفقراء الی الله نموده باشد، و با افروختن چراغ ذکر در جان، از دنیا و عقبا به شوق لقای جانان دل بریده است، نه آن که به کلاه و خرقة و خانقاهی خوشدل است و یا مزمره وردی و زمزمه ذکر تظاهر به این طریقت می کند:

آن که دل بگسلد از هر دو جهان درویش است
آن که بگذشت ز پیدا و نهان درویش است
خرقة و خانقه از مذهب رندان دور است
آن که دوری کند از این و از آن درویش است
نیست درویش که دارد گله درویشی
آن که نادیده کلاه و سرو جان درویش است
حلقه ذکر میارای که ذاکر، یار است
آن که ذاکر بشناسد به عیان درویش است
هر که در جمع کسان دعوی درویشی کرد
به حقیقت - نه که باورد زبان - درویش است
صوفی ای کو به هوای دل خود شد درویش
بنده همت خویش است، چسان درویش است.

(دیوان امام (ره) ص ۵۴)

از این قرار است که نه تنها علم «حجاب چهره جان» می شود؛ زهد و عبادت و سجاده و تسبیح نیز می توانند پرده هایی ضخیم از عجب و غرور و نخوت و تکبر و خود فریفتگی و خود فراموشی را در تار و پود انسان بگسترانند.

سالک که دم به دم، مأمور شستن روح و تکاندن دل است، در مراحل از اوج و عروجش، از عبادت خود نیز ندامت می جوید؛ از استغفارش استغفار می کند و از توبه اش توبه! اشکهایش را به هفت آب می دهد، سجاده اش را در اخلاص می تکاند، اذکار و اورادش را به تند باد آشوبی خلسه و صفا می سپارد، تا به لطف چشمان بی دریغ یار، دلی بیابد شسته از رجز و هوا، و پاک از غبار ریب و ریا. اینجاست که پیر عارف ما؛ که از مدرسه گریخته است، از مسجد نیز می گریزد و در میکده جمال و جلال جانان، رخسار بی نقاب آن شاهد مشهود را بی قراری می کند:

ساقی به روی من در میخانه باز کن
از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن
تاری ز زلف خم خم خود در رهم بنه
فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن
داوود وار نغمه زنان ساغری بیار
غافل ز درد چاه و نشیب و فراز کن
بر چین حجاب از رخ زیبا و زلف یار
بیگانه ام ز کمببه و ملک حجاز کن
لبریز کن از آن می صافی، سبوی من
دل از صفا به سوی بت ترکتاز کن
پیچاره گشته ام، ز غم هجر روی دوست
دعوت مرا به جام می چاره ساز کن

(دیوان امام (ره) ص ۱۷۱)

اما ورود به میخانه شهود راه و رسمی دارد و آدابی و ترتیبی، پس نخست باید جامه تزویر را از جان به در آورد، آنگاه مرحله «بی سروپایی» فرا می رسد؛ از یاد بردن خویشتن و فارغ شدن از آرایه انانیت، و گرنه بویی از جام روح بخش شهود، از میکده امید به مشام دل نخواهد رسید.

دل بستگی ها را نیز، باید وا گذاشت. هر که و هر چه دل را به علقه ای ببندد و حتی از لذت قرب ربوبی باز دارد، بت است و مستحق شکستن؛ چه خود باشد و چه خلق؛ چه تسبیح و چه سجاده و چه دل:

کورکورانه به میخانه مرو ای هشیار
خانه عشق بود، جامه تزویر در آرز
عاشقان اند در آن خانه همه بی سروپا
سروپایی اگر هست در آن پا نگذار
تو که دل بسته تسبیحی و وابسته دیر
ساغر باده از آن میکده امید مدار
پاره کن سبحه و بشکن در این دیر خراب
گر که خواهی شوی آگاه ز سر الاسرار
گر نداری سر عشاق و ندانی ره عشق
سر خود گیر و ره عشق به رهوار سپار
باز کن این قفس و پاره کن این دام از پای
پر زنان، پرده دران، رو به دیار دلدار

(دیوان امام (ره) ص ۱۲۴)

